

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

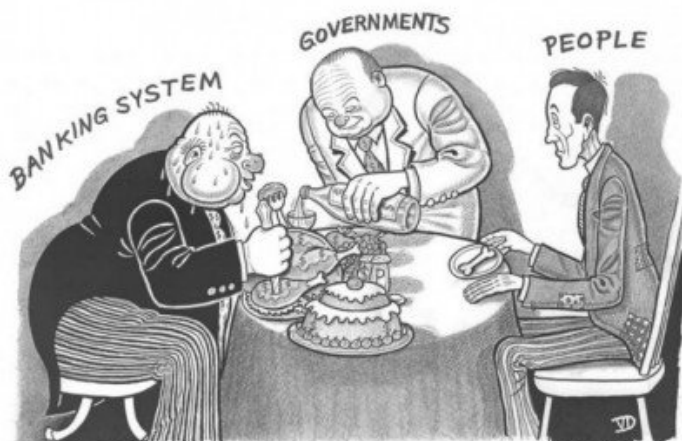
سیاسی

نویسنده: اسماعیل حسین زاده*

برگردان از: حمید محوی

۲۴ جون ۲۰۱۴

عراق، لیبیا، ایران، اوکراین : جنگ نخبگان علیه مردم
سومین جنگ جهانی : جنگ طبقاتی به جای جنگ جهانی



اغلب کارشناسان سیر تحول تاریخی تمایل دارند که جنگ جهانی آینده را در اشکال رویارویی نیروهای نظامی در سطح گسترده تصور کنند که سرانجام باید به شکست، تخریب یا تسلیم یکی از طرفین متخاصم بینجامد. اگر چه نمی توانیم این نظریه و صحنه پردازی های افسرده کننده اش را کاملاً مردود بدانیم، ولی دلایلی وجود دارد که بر اساس آن می توانیم سومین جنگ جهانی را به شکل متفاوتی ترسیم کنیم : یعنی به طریق اولی به شکل جنگ طبقاتی به جای جنگ جهانی.

از این دیدگاه، سومین جنگ جهانی را آغاز شده باید بدانیم، که از سال ها پیش شروع شده و بیداد می کند : جنگ یک جانبه نئولیبرال، فرامیزی با اقتصاد روزه دارانه که توسط طبقه فراملی – الیگارش مالی علیه اکثریت شهروندان جهان هدایت می شود، یعنی علیه ۹۹ درصد ساکنان جهان.

جهانی سازی سرمایه و پیوستگی و وابستگی بازارهای جهانی به یک دیگر به درجه ای رسیده است که برخوردهای نظامی در سطح گسترده مانند جنگ جهانی اول و دوم می تواند به مصیبت مالی برای همه بینجامد. بی آن که جای شگفتی باشد، شبکه نخبگان مالی در زمینه فراملیتی که غالباً در پشت صحنه — به دور از چشم عوام — گزینش

سیاستمداران و دولت ها را نیز به عهده دارند، به نظر می رسد که با یک جنگ بین المللی دیگر که به فلج شدن بازارهای مالی در جهان بینجامد مخالف هستند.

این موضوع به روشنی نشان می دهد که به چه علتی خشونت های امپریالیستی اخیر غالباً در اشکال مداخله از نوع «قدرت نرم» («soft-power») صورت گرفته است: یعنی انقلاب های رنگی مختلف، کودتاهای «دموکراتیک»، تحریک جنگ های داخلی، مجازات های بین المللی، و غیره. البته، گزینش راه حل نظامی («hard-power») در صورتی که ستراتیژی تغییر رژیم با به کار بستن «قدرت نرم» با شکست مواجه شود و یا کافی نباشد، همچنان اعتبار خود را حفظ می کند.

با این وجود، حتی در چنین موردی، قدرت های بزرگ سرمایه داری تمام تلاش خود را به کار می برند تا مداخلات نظامی شان «کنترل شده» یا «مدیریت پذیر» باشد، یعنی محصور به سطح محلی یا ملی باشد و هم زمان تمایل در جنگ های «کنترل شده» بر این است که از ثروت و دارائی های سودجویان جنگی و برندگان هزینه های نظامی حفاظت شود (عموماً متجمع های امنیتی – نظامی – صنعتی و بانک های بزرگ)، و موجب فلج شدن بازارهای مالی بین المللی نشود.

چنین واقعیتی در عین حال به روشنی نشان می دهد که چرا قدرت های بزرگ جهانی مانند چین، روسیه، هند و برزیل قاطعانه در مقابل سیاست های تهدید آمیز ایالات متحده موضع گیری — و مخالفت — نمی کنند. دوایر الیگارشسی این کشورها بیشتر با هم قطاران امریکائی خود و دیگر کشورهای سرمایه داری منافع مشترک دارند تا با هم میهنان خودشان. کریستیا فریلاند **Chrystia Freeland** روزنامه نگار رویترز که غالباً با نخبگان سراسر جهان در رابطه می باشد، مشخصاً به این موضوع می پردازد و می گوید:

«ترجیح می دهند در نیویورک یا هونگ کونگ، مسکو یا بمبئی اقامت کنند، سوپر ثروتمندان امروز بیش از پیش ملتی تافته جدا بافته و تمام عیار را تشکیل می دهند».

در نتیجه کاملاً منطقی به نظر می رسد که به اتحاد عینی بین اعضای این «ملت» جهانی بیندیشیم که از سوپر ثروتمندان جهانی تشکیل شده، که در تسهیل طرح های امپریالیستی برای تغییر رژیم شرکت فعال دارند. به عنوان مثال، وقتی ایالت متحده و هم پیمانان اروپائی اش روسیه را تهدید می کنند، تمایل الیگارشسی روسیه در همکاری مخفیانه با هم قطاران طبقاتی غرب خواهد بود تا مقاومت روسیه را در رویارویی با مداخلات قدرت های غربی مین گذاری کند.

دو نگاه کوتاه به عملیات اخیر برای تغییر رژیم در کشورهایی مانند عراق و لیبیا از یک سو، و اوکراین و ایران از سوی دیگر، به سادگی می تواند به ما نشان دهد که قدرت های امپریالیستی برای تغییر رژیم در کجا مستقیماً دست به حرکت نظامی می زنند (مانند عراق و لیبیا)، و در کجا به طریق اولی برای دستیابی به همان اهداف تاکتیک «قدرت نرم» را به کار می برند، مانند قدرت نرمی که در اوکراین و ایران به کار بردند. دو دلیل یا سنجۀ اصلی برای باز شناسی گزینش راه کارهایی که امپریالیست ها به کار می برند — این و یا آن — می تواند مورد توجه ما قرار گیرد.

نخست، حد فاصل یا شکاف بین طبقات اجتماعی در کشور هدف گیری شده مطرح می باشد. به یمن وسعت (و غالباً شرم آور) خصوصی سازی اموال و دارائی های عمومی-اجتماعی در اوکراین و به همین گونه در ایران، چنان که دیدیم و می بینیم به پیدایش دوایر الیگارشسی مالی بسیار ثروتمندی در هر دو کشور انجامیده است.

تمایل این «اشراف زادگان» که طرفدار غرب هستند، همکاری با نیروهای مداخله گر بیگانه است، و اساساً مأموران تغییر رژیم در داخل، و همکاری با نیروهای امپریالیستی در خارج هستند. این موضوعی است که (دست کم به شکل

جزئی) توضیح می دهد که به چه دلیلی طرح تغییر رژیم در این دو کشور با به کار بستن « قدرت نرم » و انقلابات رنگی به جای مداخله مستقیم نظامی صورت گرفت.

به عکس، در عراق صدام حسین و لیبیای معمر قذافی طبقات ثروتمند پر نفوذی که در اتصال به محافل بین المللی باشند وجود نداشت. نه صدام حسین و نه معمر قذافی هیچ یک الگوی مناسب و قهرمان دموکراسی نبودند، ولی نقشی را به عهده داشتند که آن را بعضاً « دیکتاتور آگاه » می نامند : آنها برنامه های اجتماعی وسیعی را به اجرا گذاشتند، و بخش اجتماعی نیرومندی را بنا کردند، و مانع خصوصی سازی خدمات اجتماعی شدند، مانند خدمات درمانی و آموزشی، و صنایع «ستراتژیک» مانند انرژی و امور مالی را در مالکیت و کنترل دولت نگهداشتند.

در مجموع، چنین راه کارهایی برای اداره امور کشور مانع پیدایش نخبگان مالی قدرتمند شد، در حالی که سوپر ثرتمندان در ایران و اوکراین رشد کردند. چنین امری به این معنا است که «قدرت نرم» یا تاکتیک انقلاب رنگی که قویاً به هم پیمانان محلی یا منطقه ئی بستگی دارد، یعنی به بورژوازی کمپرادور (بورژوازی وابسته و معامله گر)، شانس موفقیت در این کشورها را نداشته، در نتیجه برای عراق و لیبیا «قدرت سخت» یا مداخله نظامی مستقیم به کار برده شد.

دومین سنجه برای امپریالیست ها در انتخاب بین تاکتیک «نرم» یا «سخت» آن است که آیا جنگ می تواند زیر کنترل و مدیریت در سطح موضعی و محلی یا ملی باقی بماند و یا این که امکان گریز از هر کنترولی وجود دارد و یا بیم آن می رود که به منطقه سرایت کرده و از همه بدتر ممکن است به سطح جهانی گسترش یابد.

در مورد اوکراین، به عنوان مثال، اعمال خشونت مستقیم نظامی مطمئناً می توانست واکنش روسیه را تحریک کند، و احتمالاً به یک جنگ جهانی با نتایج اسفناک در زمینه اقتصادی/مالی بینجامد و از حد کنترل قدرت های امپریالیستی عبور کند، به همین علت در اوکراین گزینش بر اساس «قدرت نرم» یا کودتای «دموکراتیک» صورت گرفت.

مشکل مشابهی در رابطه با ایران وجود داشت — که جنگ تمام عیار می توانست از هر کنترولی خارج شود — که روشنگر این واقعیت است که چرا طرح های تغییر رژیم در این کشور (در حال حاضر) تنها به مجازات های اقتصادی و دیگر تاکتیک های «قدرت نرم» منحصر شده است، که «انقلاب رنگی» به نام جنبش سبز در سال ۲۰۰۹ یکی از این راه کارهای «نرم» بود.

به عکس، گزینش «قدرت سخت» برای تغییر رژیم در عراق و لیبیا با آگاهی و اطمینان کامل به این امر بود که با موفقیت صورت خواهد گرفت و قابل کنترل بوده و به جنگ منطقه ئی و جهانی نخواهد انجامید.

مورد اوکراین

بحران اخیر و در کوران رویدادهای اوکراین به روشنی دیدیم که چگونه نخبگان مالی فراملی بر آن بودند که از جنگ بین المللی ویرانگر در سطح جنگ جهانی اول و دوم اجتناب کنند، و جنگ قابل کنترل و طبقاتی را فراسوی مجازات های مالی و دیگر تاکتیک های «قدرت نرم» ترجیح دادند.

در فردای کودتای ۲۲ فبروری در کی یف، که رئیس جمهور برگزیده ویکتور ایانوکوویچ **Viktor Ianoukovitch** را سرنگون کرد و رژیم کودتائی را به پشتیبانی ایالات متحده به قدرت رساند، تنش بین روسیه و قدرت های غربی به اندازه ای حاد بود که بسیاری از دیدبانان در مورد «نزدیک شدن جنگ جهانی سوم» اخطار دادند.

اگر چه تداوم تنش و خطر برخورد نظامی گسترده بین دو طرف هنوز وجود دارد، ولی از آغاز ماه می به شکل قابل ملاحظه ای کاهش یافته است، یعنی مشخصاً از وقتی که ولادیمیر پوتین مچ اندازی با قدرت های غربی را واگذار کرد،

و روز ۷ می اعلام داشت که روسیه به انتخابات ریاست جمهوری در اوکراین احترام خواهد گذاشت، و با هر نامزدی که انتخاب شود کار خواهد کرد، یعنی میلیاردر الیگارش پترو پروشنکو **Petro Proshenko**. با وجود تداوم فشار خشونت آمیز علیه طرفداران خود مختاری در ایالت های جنوب شرقی/شرق اوکراین، صف آرائی دیپلماتیک بی وقفه از سوی نمایندگان نخبگان مالی ایالات متحده، اروپا، اوکراین و روسیه موجب شد که از برخورد نظامی بین طرفین دعوا، یعنی بین روس ها و امریکائی ها، اجتناب کنند.

چه عاملی بین تمام تهدیدات گذشته برای مجازات های سنگین و/یا حرکت نظامی علیه روسیه تغییر کرده، و موجب آرامش نسبی و «راه های حل دیپلماتیک» امروز شده است؟

کوتاه سخن، پاسخ این است که منافع اقتصادی عظیم در بطن مراودات مالی در سطح بین المللی، تجارت و سرمایه گذاری ها (یعنی نخبگان مالی در روسیه؛ اوکراین و هسته کشورهای سرمایه داری) نمی توانند خطر یک جنگ جهانی جدید کنترل ناپذیر را متحمل شوند. بی گمان، بانک های بزرگ و مجتمع های نظامی-صنعتی پر نفوذ مایل هستند که در جنگ های دائمی و تنش های بین المللی ثروت اندوزی کنند. ولی آنها نیز جنگ های «کنترل پذیر»، «مدیریت پذیر» را در سطح منطقه ئی یا ملی (مانند جنگ علیه عراق و لیبیا، به عنوان مثال) نسبت به جنگ های بزرگ ویرانگر منطقه ئی یا جهانی ترجیح می دهند.

رازمگویی نیست که بگوئیم که اقتصاد روسیه بیش از پیش به اقتصاد غرب وابسته شده (اساساً به دلیل قدرت اقتصادی و رفتار الیگارشی های فراملی)، و این کشور در رابطه با فراز و نشیب های بازار جهانی و تهدیدات و مجازات های اقتصادی نسبت مستقیمی پیدا کرده و در این رابطه حساس و شکننده شده است. این موضوعی است که تا حدود زیادی رفتار مدارا مدارانه رئیس جمهور روسیه ولادیمیر پوتین را در خاموش ساختن مخاصمات و بحران اوکراین توضیح می دهد.

آنچه کمتر شناخته شده است، این است که، اقتصاد غرب نیز شکننده بوده و روسیه نیز به سهم خود، در صورتی که بخواهد، می تواند انتقام بگیرد و غرب را به مجازات هایی چند محکوم کند. در واقع روسیه، در صورتی که ضرورت آن را احساس کند، سلاح اقتصادی قدرتمندی برای پاسخ تلافی جویانه در اختیار دارد. تأثیرات اقتصادی مجازات های متقابل می تواند برای برخی از کشورهای اروپائی بسیار دردناک باشد. به دلیل پیوندهای اقتصادی و نقاط اتصال بازارهای مالی، مجازات های متقابل و تلافی جویانه می تواند پیامدهای وخیم و معنی داری برای اقتصاد اروپا، که در وضعیت شکننده ای به سر می برد، داشته باشد، و حتی برای اقتصاد جهان :

مجازات با ابزار قطع صادرات روسی به شکل جدی اتحادیه اروپا را متأثر خواهد ساخت. اروپا ۳۰ درصد از تولید گاز شرکت دولتی روسیه «گازپروم» را وارد می کند. روسیه در عین حال یکی از مشتریان مهم اروپا می باشد. اتحادیه اروپا، دوردور، نخستین همکار تجاری روسیه بوده و حجم این مناسبات تقریباً ۵۰ درصد صادرات و واردات روسیه را در بر می گیرد.

سال ۲۰۱۴، مبادلات تجاری بین اتحادیه اروپا و روسیه تقریباً ۳۶۰ میلیارد یورو (۴۹۱ میلیارد دلار) در سال بوده است. مجموع صادرات روسیه به اتحادیه اروپا، غالباً مواد اولیه مانند گاز و نفت بوده و حجم مالی آن تقریباً ۲۳۰ میلیارد یورو بوده، و از سوی دیگر واردات روسیه از اتحادیه اروپا، مانند محصولات صنعتی و غذائی معادل ۱۳۰ میلیارد یورو تخمین زده شده است. اتحادیه اروپا در عین حال بزرگترین سرمایه گذار در اقتصاد روسیه است و ۷۵ درصد تمام سرمایه گذاری های خارجی در روسیه را تشکیل می دهد.(۱)

روسیه نیز می تواند علیه غرب دست به عمل تلافی جویانه بزند و دارائی های افراد را توقیف کند و شرکت های روسی نیز می توانند دارائی های شرکت های سرمایه گذار غربی را توقیف کنند :

در صورت مجازات اقتصادی روسیه از جانب غربی ها، قانونگذاران روسی اعلام کرده اند که طرح قانونی را برای توقیف دارائی های شرکت های اروپائی و امریکائی که در روسیه فعال هستند به تصویب خواهند رساند. از سوی دیگر، اروپائی ها نام بیش از ۱۰۰ مرد تجاری و سیاسی را در فهرست سیاه خودشان به ثبت رسانده اند و می خواهند دارائی های آنها را توقیف کنند.

علاوه بر آلکسی میلر **Alexey Miller**، رئیس شرکت ملی گازپروم **Gazprom**، مدیر عامل روزنفت **Rosneft**، نام ایگور استشین **Igor Setchine** نیز، ظاهراً در فهرست مجازات به ثبت رسیده است. روزنفت یکی از بزرگترین شرکت های نفتی جهان است و به همین علت، در تمام جهان همکاران بسیاری دارد، حتی در خود غرب. به عنوان مثال شرکت اکسان موبیل **Exxon-Mobil** یک طرح برای بهره برداری نفت با روزنفت در سیبری دارد که معادل ۵۰۰ میلیون دلار است، و اکسان موبیل از هم اکنون با این غول نفتی روسی برای بهره برداری از ذخائر نفت دریای سیاه همکاری می کند (۲).

روسیه برای وارد آوردن خساراتی چند به اقتصاد امریکا و اروپا، سلاح اقتصادی دیگر نیز در اختیار دارد. به عنوان مثال، در واکنش به تهدیدات مرتبط به توقیف سرمایه ها توسط ایالات متحده و هم پیمانان اروپائی اش، روسیه (در پایان ماه فبروری و آغاز ماه مارچ ۲۰۱۴) بیش از ۱۰۰ میلیارد دارائی از اوراق بهادار خزانه امریکا را به فروش رساند. بالاگرفتن این تهدید نامحاطانه برای توقیف دارائی های دولت های «متخاصم» به سادگی می تواند به چین نیز سرایت کند، با نتایج ویرانگر برای دلار امریکائی، زیرا «چین تقریباً ۱،۳ هزار میلیارد دلار از اوراق بهادار خزانه امریکا را در اختیار دارد و نخستین سرمایه گذار بین کشور های خارجی می باشد». (۳)

این درجه از وابستگی های اقتصادی و مالی به روشنی نشان می دهد چرا — با پشتیبانی واشینگتن و توافق مسکو — دیپلمات های اروپائی برلین و بروکسل با عجله به کی یف رفتند تا میز گرد مذاکره برپا کنند و راهی برای به اصطلاح انتخابات ریاست جمهوری در ۲۵ ماه می باز کنند که در عین حال به رژیم کودتا قانونیت ببخشند و از چشم انداز بالاگرفتن مجازات های اقتصادی متقابل و/یا حرکت نظامی اجتناب کنند.

مقایسه با عراق و لیبی

تغییر رژیم در لیبی (۲۰۱۱) و در عراق (۲۰۰۳) از راه مداخله نظامی با تکیه به دلایلی که پیش از این درنوشته مطرح کردیم، در چهارچوب هدفمند برای تغییر رژیم، قدرت های امپریالیستی در صورتی به اقدام نظامی دست می زنند که

الف) عملیات نظامی بتواند در محدوده کشور هدف گیری شده محصور بماند.

ب) در نبود هم پیمان محلی مهم و قدرتمند در کشور هدف گیری شده، یعنی نیروهای الیگارشی ثروتمند در پیوند با بازارهای جهانی.

قذافی و صدام با مشت فولادین حکومت می کردند، ولی بخش های خدمات عمومی و صنایع به شکل گسترده ملی شده بود. این موضوع خصوصاً در مورد صنایع ستراتیژیک مانند انرژی، بانک، حمل و نقل و ارتباطات، و به همین گونه خدمات اجتماعی حیاتی مانند بهداشت و آموزش و خدمات اجتماعی واقعیت انکار پذیری است.

ولی آنها چنین اقداماتی را به دلیل پایبندی به موازین سوسیالیستی انجام ندادند (حتی اگر گاهی اوقات خودشان را قهرمان «سوسیالیست عرب» معرفی می کردند)، زیرا در مبارزات پیشین علیه رژیم اریستوکرات که رقیب آنها بود، پی برده بودند که کنترل اقتصاد ملی با تکیه به مدیریت دیوان سالار دولتی، با دولت-رفاه قدرتمند، برای تثبیت و تداوم

حاکمیت خودشان مؤثرتر است و گسترش نیروی اقتصادی افسارگسیخته و پیدایش قدرت های صنعتی و مالی در بخش خصوصی پایه حکومت آنها را تهدید خواهد کرد.

انگیزه هر چه باشد، واقعیت این است که نه **صدام حسین** و نه **معمر قذافی** بالا آمدن نخبگان ملی قدرتمند را که بتوانند با بازارهای جهانی یا قدرت های غربی مناسبات قدرتمندی داشته باشند، تحمل نمی کردند. جای شگفتی نیست که در این دو کشور، چهره اپوزیسیون و نیروهائی که با طرح های امپریالیستی برای تغییر رژیم همکاری کردند به باقیمانده دوران سلطنتی و یا قبیله ئی و یا چند روشنفکر تبعیدی و نظامی برکنار شده که اجباراً باید در تبعید زندگی کنند تنزل یافته بود.

خلاف نخبگان مالی در اوکراین، به عنوان مثال، نیروهای اپوزیسیون عراق و لیبیا نه امکانات اقتصادی داشتند تا بتوانند نیروهای تغییر رژیم را تأمین مالی کنند و نه از پایگاه اجتماعی و پشتیبانی اجتماعی در کشور مبدأ خودشان برخوردار بودند. علاوه بر این رابطه مالی و سیاسی قدرتمند و قابل اطمینانی نیز با بازارهای غربی و نهادهای سیاسی آن نداشتند.

این مشخصات نشان می دهد که چرا مجازات های اقتصادی و دیگر تاکتیک های «قدرت نرم» (مانند بسیج، آموزش و تأمین مالی نیروهای اپوزیسیون) برای سرنوشتی رژیم **صدام حسین** و **معمر قذافی** پاسخ نگفت و ناکارآمد از آب درآمد، و چرا امپریالیسم امریکا و هم پیمانانش «قدرت سخت» و حرکت نظامی را برای دست یابی به اهدافشان برگزیدند. علاوه بر این، به همان شکلی که در بالا توضیح دادم، قدرت های امپراتوری مداخله گر مطمئن بودند (خلاف اوکراین و ایران، به عنوان مثال) که مداخلات نظامیشان کنترل شده خواهد بود و از حدود مرزهای داخلی فراتر نخواهد رفت.

مورد ایران

سیاست امریکا در زمینه تغییر رژیم در ایران بیشتر به الگویی که در اوکراین پیاده شده شباهت دارد تا آنچه که به روزگار عراق و لیبیا آمد. این سیاست تا حدود زیادی به این علت بود که بیم (شاخص الف) آن می رود که مداخله مستقیم نظامی در ایران قابل کنترل نباشد و از محدوده این کشور پا فراتر بگذارد، و (شاخص ب) وجود یک الیگارش مالی نسبتاً توسعه یافته و هدایت شده به سوی غرب که ایالات متحده و هم پیمانانش می توانند برای به دست آوردن اصلاحات و یا تغییر رژیم از درون ایران روی آنها حساب کنند.

البته، این دو روش انحصاری نیست: یا قدرت نظامی، یا «قدرت نرم». به عبارت دیگر مسأله اندازه بین یکی و دیگری بر اساس وضعیت های خاص است. در واقع، طرح امپریالیسم در رابطه با ایران از دوران انقلاب ۱۹۷۹ شامل شماری از تاکتیک هائی می شود که غالباً در رقابت با یک دیگر قرار می گیرد. این تاکتیک ها از تحریک و تشویق و پشتیبانی از **صدام حسین** برای تسخیر ایران (در سال ۱۹۸۰) شروع می شود و تا آموزش و تأمین مالی گروه های تروریست برای بی ثبات سازی علیه ایران ادامه می یابد و تهدیدهای نظامی دائمی و تا تلاش برای تخریب انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۹ توسط به اصطلاح «انقلاب سبز»، و افزایش سیستمیک مجازات های اقتصادی. با شکست (تا اینجا) در توطئه هایش برای «تغییر رژیم» از بیرون، به نظر می رسد که ایالات متحده برای تغییر رژیم (یا اصلاحات) در این سال های اخیر تصمیم گرفته است که از درون عمل کند، یعنی با همکاری سیاسی و اقتصادی با جریان های طرفدار غرب در بطن دوایر رهبران ایران.

به نظر می رسد که آنچه موجب تغییر عقیده ایالات متحده و هم پیمانانش شد، پیدایش طبقه سرمایه دار و بلند پرواز است که اولویت اصلی برای آنها معامله با هم قطاران غربی خود می باشد. این طبقه که غالباً الیگارش ثروتمند ایران

را تشکیل می دهد، به عبارتی (خیلی رو راست) برای معامله آمده اند، برای آنها، مسائلی مانند فن آوری هسته ئی یا حاکمیت ملی از اهمیت ثانوی برخوردار است.

پس از آن که دائماً (و غالباً در اشکال شرم آور) در سایه بخش دولتی اقتصاد ایران ثروت اندوزی کردند، یا به یمن خدمت در پست های سیاسی دیوان سالارانه در دستگاه دولتی (که احتمالاً هنوز هم در این پست ها به سر می برند)، این افراد از این پس برای اقدامات اقتصادی رادیکال و ضروری برای خودکفائی اقتصادی به هدف مقابله و مقاومت در رابطه با سنگینی مجازات های اقتصادی خشن هیچ تمایلی از خود نشان نمی دهند، و به جای آن حالا شتاب زده هستند که هر چه زودتر با متحدان طبقاتی فراملی خود در خارج وارد معامله شوند.

بیش از هر قشر اجتماعی دیگری، رئیس جمهور **حسن روحانی** و دولت او منافع و خاستگاه های این طبقه در حال رشد سرمایه داران مالی در ایران را نمایندگی می کنند. نمایندگان این طبقه قدرت اقتصادی و سیاسی را به شکل اساسی از طریق اتاق بازرگانی، صنایع، معادن و کشاورزی ایران به دست می آورند.

همانگی های ایدئولوژیک و یا فلسفی بین رئیس جمهور **روحانی** و گروه صاحب قدرت در بطن اتاق بازرگانی، صنایع، معادن و کشاورزی ایران از آنجائی آشکار می شود که فوراً پس از پیروزی اش در انتخابات، رئیس جمهور رئیس قدیمی اتاق بازرگانی...، **محمد نهاوندیان** را که یک اقتصاد دان نئو لیبرال است و در ایالات متحده تحصیل کرده، و مشاور رئیس جمهور قدیمی **هاشمی رفسنجانی** نیز بوده، او را به عنوان رئیس کابینه خود انتخاب کرد.

به یمن اتاق بازرگانی ایران بود که طی ماه سپتامبر ۲۰۱۳، یک هیأت اقتصادی ایرانی رئیس جمهور **حسن روحانی** را در سازمان ملل متحد در نیویورک برای مذاکره درباره ظرفیت معاملات و سرمایه گذاری ها با هم قطاران امریکائی، همراهی کردند. اتاق بازرگانی ایران در عین حال تعدادی هیأت اقتصادی را سازماندهی کرد تا وزیر امور خارجه ایران **محمد جواد ظریف** را در اروپا برای اهداف مشابهی همراهی کنند.

چندین دیدبان مناسبات امریکا و ایران گمانه زنی کرده اند که راه اندازی مذاکره دیپلماتیک اخیر بین دو کشور، به انضمام تماس های دائمی در چهارچوب مذاکرات هسته ئی، با انتخاب رئیس جمهور **روحانی** آغاز شد. با این وجود، علانمی وجود دارد که نشان می دهد که تماس ها در پشت پرده بین نمایندگان نخبگان مالی — در/ و — پیرامون دولت های امریکا و ایران پیش از انتخاب **روحانی** آغاز شده بود. به عنوان مثال، مقاله ای نسبتاً غنی از پرونده در وال استریت ژورنال اخیراً آشکار ساخت که :

به گفته مقامات آگاه اروپائی در این زمینه، مقامات عالی رتبه شورای امنیت ملی ایالات متحده مقدمات این ملاقات را از چندین ماه پیش آماده کرده بودند — با تعدادی گردهمائی مخفی و مذاکره تلفونی و شرکت دادن گروهی از دستگاه های سلطنتی عرب ها، تبعیدیان ایرانی و دیپلمات های قدیمی امریکا برای انتقال مخفی پیغام بین واشینگتن و تهران. (۴)

این مقاله که نشان می دهد چگونه «شبکه ارتباطات پیچیده در راه اندازی روند نزدیک سازی های امریکا و ایران شرکت داشته است»، توضیح می دهد که گردهمائی ها غالباً به شکل سری صورت می گرفته، «عموماً در اروپا، در استکهلم پایتخت سویدن صورت گرفته است». با عبور از راه های دیپلماتیک بین المللی مانند شرکت آسیا، انجمن ملل متحد، و مشاورت امور خارجی *Relations Council on Foreign*، «طرفین امریکائی و ایرانی در هتل ها و سالون های سخنرانی در جست و جوی راه حل برای متوقف کردن بحران در زمینه برنامه هسته ئی ایران و جلوگیری از جنگ گردهمائی تشکیل دادند». نویسندگان، جی سولومون و کارول لی، علاوه بر این نوشته اند :

شرکت آسیا و مشاورت امور خارجی، غیر دولتی، در حاشیه گردهمائی عمومی سازمان ملل متحد در ماه سپتامبر، برای **روحانی و ظریف** میز گرد تشکیل دادند. این مردان سیاسی ایران از این میز گرد ها برای معرفی طرح های تهران به مردان تجارت، مقامات قدیمی دولتی، دانشگاهیان و روزنامه نگاران امریکائی استفاده کردند.

طی تابستان گذشته، کمی پس از انتخاب روحانی، رئیس جمهور اوباما پیغامی برای رئیس جمهور ایران فرستاد و بر خواست واشینگتن مبنی بر حل مسالمت آمیز مسأله هسته ئی ایران تأکید کرد، و روحانی نیز به شکل مشابهی به او پاسخ گفت.

جواد ظریف به سهم خود با مقامات سیاسی امور خارجه آمریکا ملاقات داشت و پیش از همه با آنهایی که وقتی سال ۲۰۰۰ سفیر ایران در سازمان ملل متحد بود، آشنائی داشت.

خانم سوزان دیماجیو Mme [Suzanne] DiMaggio از شرکت آسیا اظهار داشت که او در نیویورک بین افرادی بود که گزینش جواد ظریف را در دولت روحانی به او تبریک گفته است. شخص ماهر در تماس های غیر رسمی بین مقامات ایرانی و امریکائی، خانم سوزان دیماجیو طی ده سال گذشته چندین گردهمائی با این دیپلمات تحصیل کرده در ایالات متحده در مورد راه خروج از بن بست هسته ئی تشکیل داده است. (۵)

این موضوع نشان می دهد که به چه دلیلی رئیس جمهور روحانی (و جمع مشاوران غرب گرای او) جواد ظریف را به عنوان وزیر امور خارجه انتخاب کردند، و چرا شاید کمی با بی احتیاطی تمام امید خود را به از سر گیری مناسبات اقتصادی در ایران و نزدیکی سیاسی و اقتصادی با غرب گره زده اند، یعنی مبادلات آزاد و سرمایه گذاری های ایالات متحده و دیگر کشورهای بزرگ سرمایه داری.

(این موضوع روشنگر این واقعیت نیز هست که چرا گروه مذاکره کننده رئیس جمهور روحانی پیرامون مسأله هسته ئی، به هر صورت، در وضعیت ضعیف با مذاکره کننده های ۱+۵ قرار دارند، و چرا مذاکره کننده های ایرانی این همه امتیاز داده اند، بی آن که چیز حائز اهمیتی به دست بیاورند.)

نتیجه گیری

از آنجائی که قدرت های دینفع در جنگ ها و هزینه های نظامی — بانک های بزرگ (به عنوان وام دهندگان اصلی به دولت ها) و مجتمع های نظامی-صنعتی امنیتی — در جنگ ها و تنش های بین المللی گسترش می یابند، با این وجود جنگ های محلی، ملی، محدود، یا «مدیریت پذیر» را به جنگ های بزرگ منطقه ئی یا جهانی که ممکن است جهان را به ورطه نابودی بکشاند و بازارهای جهانی را فلج سازد ترجیح می دهند.

این موضوع تا حدود بسیار زیادی توضیح می دهد که چرا در مورد تغییر رژیم عراق و لیبیا، به عنوان مثال، ایالات متحده و هم پیمانانش مداخله نظامی و تسخیر مستقیم کشور را برگزیدند، در حالی که در مورد کشورهای مانند اوکراین و ایران (تا اینجا) از مداخله نظامی مستقیم اجتناب کرده اند، و به عکس روی تاکتیک «قدرت نرم» و انقلاب های رنگ و وارنگ حساب کرده اند.

همان گونه که در بالا توضیح دادم، چنین گزینشی به شکل گسترده، از یک سو به این است که جنگ و مداخله نظامی در اوکراین یا در ایران می تواند از «کنترل» خارج شود و از سوی دیگر وجود نخبگان مالی طرفدار غرب در اوکراین و ایران به اندازه کافی قوی و با نفوذ هستند که می توانند موجبات تغییر رژیم را در داخل فراهم سازند، بی آن که با خطر جنگ ویرانگر جهانی و بر باد رفتن تمام ثروت طبقه سرمایه دار فراملی روبه رو شوند.

قدرت های مداخله گر عملاً همیشه از تکتیک قدیمی اختلاف بینداز حکومت کن استفاده کرده اند. نکته ای که در اینجا نسبتاً تازه است، این است که علاوه بر استفاده از این تکتیک قدیمی (که غالباً از طریق مسائل جدال آمیزی مانند ملیت، قوم، نژاد، مذهب و غیره صورت می گیرد)، نمونه های اخیر نشان می دهد که این تکتیک بیش از پیش به اختلافات طبقاتی تکیه دارد.

محاسبات چنین است: وقتی کشوری مانند ایران یا اوکراین می‌تواند به طبقات تقسیم و تجزیه پذیر باشد، و اتحاد می‌تواند با الیگارش‌ی ثروتمند کشور هدف‌گیری شده صورت بگیرد، چرا وارد جنگی بشویم که علاوه بر منافع دشمنان ما، می‌تواند به شکل غیر قابل تشخیصی منافع خود ما و هم‌پیمانان محلی ما را از بین ببرد؟

وقتی مجازات‌های اقتصادی و به همین گونه اتحادها و همکاری‌ها با الیگارش‌ی محلی که از دیدگاه اقتصادی قدرتمند هستند و می‌توانند برای راه اندازی «کودتای دموکراتیک» یا انقلاب رنگی (غالباً از طریق انتخابات تقلبی) مورد استفاده قرار گیرند، چرا خودمان در معرض خطر حمله نظامی کور با نتایج نا مطمئن و احتمالاً ویرانگر قرار دهیم؟ این موضوع (از جمله) نشان می‌دهد چگونه سیاست امپریال در کار بست خشونت طی زمان تحول یافته است — نخستین مراحل اشغال نظامی «خام» در دوران استعمار با تکتیک‌های مدرن مداخله، با ظرافت و به شکل مخفیانه، در چند جبهه. به شکلی که ماجراجویی‌های اخیر در سیاست امور خارجه ایالات متحده نشان می‌دهد، می‌توانیم بگوئیم که الگوهای قدیمی خشونت باز و آشکار امپریالیستی جایگاه ممتازی در سیاست نظامی گری بی‌شرمانه **جرج بوش** در خارج داشت، ولی رئیس‌جمهور بارک **اوباما** الگوی تازه را ترجیح می‌دهد که مخفیانه «با مهارت» و سایه آسا به نظر می‌رسد.

از سوی دیگر قهرمانان اتحادیه طرفداران نظامی سازی باز و آشکار بین رهبران ایالات متحده **اوباما** را رئیس‌جمهوری «لرزان» یا «ضعیف» می‌نامیدند، ولی واقعیت این است که سیاست نسبتاً مخفی کارانه او به شکل زیرکانه‌ای عمل کرد، یعنی ایجاد روشمندان برای تشکیل اتحادیه با هم‌پیمانان سنتی ایالات متحده و نیروهای الیگارش‌ی یا کمپرادور در کشورهای هدف‌گیری شده. در نتیجه خلاف ظاهر امر این روش برای تغییر رژیم خیلی مؤثرتر از مداخله نظامی یکجانبه بوش-دیک چنی عمل کرد.

این یک نظریه پردازی ساده نیست: وزیر امور خارجه **جان کری** اخیراً به روشنی زمینه سیاست دولت **اوباما** در رابطه با اوکراین و ایران را تعریف کرد. **گون آیفیل** Gwen Ifill در شبکه تلویزیونی PBS روز ۳۰ می ۲۰۱۴ از او می‌پرسد:

«به باور شما، آیا رئیس‌جمهور به این علت مورد انتقاد قرار می‌گیرد که ضعیف است یا این که سیاست او وجهی نمایشی کمتری دارد؟» **کری** پاسخ گفت:

«واقعاً، فکر می‌کنم اعتبار موفقیت‌هایی که رئیس‌جمهور به دست آورده به اندازه کافی مورد بازشناسی قرار نگرفته است... می‌خواهم بگویم، اگر به رویدادهای اوکراین توجه کنید، رئیس‌جمهور تمام تلاش خود را به کار بست که برای تحمیل مجازات‌های مشکل، وحدت بین اروپا و ایالات متحده حفظ شود. اروپا چندان خرسند نبود ولی با این همه پی‌گیری کرد. این یک کار رهبری بود. و رئیس‌جمهور با اروپایی‌ها موفق شد موافقت رئیس‌جمهور ولادیمیر پوتین را جلب کند.»

«علاوه بر این، رئیس‌جمهور با ایران به تفاهم رسید. ما روی موضوع برنامه هسته‌ای که تمام جهان با آن مخالف بودند، در منطق برخورد مستقیم و رو در رو بودیم. ولی رئیس‌جمهور مجازات‌هایی را که برای ایران در نظر گرفته بود به نتیجه رسید و ایران را به پای میز مذاکره کشاند. اکنون، ما در حال مذاکره هستیم. همه روی این موضوع توافق نظر دارند که رژیم مجازات‌ها مؤثر بوده است. سلاح — برنامه هسته‌ای متوقف شده و تنزل یافته. اکنون ما بازه زمانی که ایران طی آن می‌تواند به سلاح اتمی دست یابد را به آینده دورتری موکول کرده ایم. این یک موفقیت است.

«در نتیجه من فکر می‌کنم که ما نیز متعهد هستیم، و حتی بیش از هر زمان دیگری در تاریخ کشورمان، و فکر می‌کنم که نتایج اینجا هستند تا این امر را نشان دهند.»

این جوهر خود امپریالیسم حیل‌گر است که در خصوصیات دولت اوپاما در مقایسه با امپریالیسم نسخه واپس مانده دولت بوش می‌بینیم.

Ismael Hossein-Zadeh

Article original en anglais:

World War III, Class Conflict and the History of Warfare. The Global Corporate Elites against The World's People, publié le 14 juin 2014.

Traduction par VD pour [le Grand Soir](#)

Notes :

1. Gilbert Mercier, [Ukraine's Crisis : Economic Sanctions Could Trigger a Global Depression](#).
2. Ibid.
3. Ibid.
4. Wall Street Journal, [US-Iran Thaw Grew From Years Of Behind-the-Scenes Talks](#)
5. Ibid.

: آدرس متن. متن اصلی به زبان انگلیسی. متن حاضر از ترجمه فرانسه به فارسی ترجمه شده است

<http://www.mondialisation.ca/irak-libye-iran-ukraine-guerres-des-elites-contre-les-peuples/5387741>

پی‌نوشت مترجم :

نظریه اسماعیل حسین زاده در مورد جنگ طبقاتی به جای جنگ جهانی در نظام امپریالیستی اگر چه چندان تازگی ندارد ولی به دلیل طرح نظریه و با این دقت و صراحتی که در متن می‌بینیم، از دیدگاه من کم‌نظیر است و به همین گونه مفهوم «قدرت نرم» و «قدرت سخت» به شکل استادانه‌ای در کارآیندهای معاصر به شکل بسیار روشن ساده تعریف شده که برای اطلاع عمومی واقعاً مفید به نظر می‌رسد و من تنها می‌توانم امیدوار باشم که ترجمه من به همین اندازه روشن و ساده بوده باشد. با این وجود در یک مورد می‌توانیم تحلیل استاد اقتصاد دانشگاه دریگ اسماعیل حسین زاده را مورد انتقاد قرار دهیم و آن هم مرتبط است به موضوع یا مسأله هسته‌ای ایران. اگر چه اصل و تمام مطلب در نقل قولی که از جان کری آورده گفته شده است :

«... اکنون ما بازه زمانی که ایران طی آن می‌تواند به سلاح اتمی دست یابد را به آینده دورتری موکول کرده ایم»
به این معنا که اولاً از دیدگاه ستراتیژی نو ایالات متحده، اساساً هیچ اهمیتی ندارد که ایران برنامه هسته‌ای و یا هسته‌ای نظامی داشته باشد و یا نداشته باشد، مسأله اصلی توان فنی ایران است (یعنی نیروهای تولیدی ایران و یعنی رشد نیروهای مولد ایران — (یعنی بی دلیل نیست که متحد امپریالیست‌ها در کشورهای حاشیه‌ای، طبقه بورژوازی کمپرادور می‌باشد، زیرا این طبقه نه تنها هیچ ادعائی برای تولید ندارد بلکه طبیعتاً یعنی از دیدگاه ایدئولوژی طبقاتی این طبقه خصومت آشتی‌ناپذیری با کار، تولید، آموزش، خرد انسانی، خلاقیت، استقلال و آزادی، و خلاصه خصومت آشتی‌ناپذیری با انسانیت دارد که امروز در کشورما در اتحاد مستقیم با دستگاه مذهب شیعه و ایدئولوژی اسلامی عمل می‌کند. و دورادور در اتحاد با جهان اسلام- امریکائی شده می‌باشد (حتی و خصوصاً وقتی می‌گویند مرگ بر

امریکا... یا مرگ بر اسرائیل...) که کاملاً در خدمت اهداف امپریالیستی غرب قرار گرفته است. از دیدگاه عقیدتی ایدئولوژیک نیز اسلام کاملاً با چنین طرح هائی هماهنگ است خاصه این که اساساً مفهوم خدا و به ویژه مفهوم خدای اسلام و یهود — به طور خلاصه — آنتی تر زندگی است. چنان که در یوتوب پای سخنرانی های دکتر **حسن عباسی** ستراتیژ شیعه مذهب ایرانی نشسته باشید، او مشخصاً از اصالت خدا می گوید و اصالت انسان را مردود می داند. اخیراً در یوتوب شنیدم که دکتر **حسن عباسی** همین «سوپر ثروتمندان» را به باد انتقاد می گیرد و به آنها اعتراض می کند که «شما ها حق ندارید با ماشین چند میلیاردی در خیابان های شهر رفت و آمد کنید، چون که ممکن است دیگران فکر کنند که از قافله عقب مانده اند...» در نتیجه می بینیم که دکتر **حسن عباسی** به عنوان یکی از مبلغان جمهوری اسلامی، اصول گرا، ثروت اندوزی را زیر علامت سؤال نمی برد، به اتحاد نظام حاکم با «ملت نو سوپر ثروتمندان...» اعتراض ندارد و تنها به جلوه گاه های ظاهری آن اعتراض می کند، که مبادا همه بخواهند «سوپر ثروتمند» شوند و چنین امری ممکن نخواهد بود و احتمالاً از تعداد شهادت طلبان خواهد کاست... بگذریم) — برگردیم به موضوع هسته ئی ایران، در نتیجه امپریالیست ها با طرح مسأله هسته ئی ایران مستقیماً رشد نیروهای مولد ایران را هدف گرفته اند، — «بازه زمانی» که **جان کری** از آن حرف می زند، به این معنا است که نیروهای مولد ایران تا چه اندازه پیشرفت داشته اند که با توجه به چنین پیشرفتی، ظرف چه مدتی می توانند، در صورتی که بخواهند سلاح اتمی بسازند — که مشخصاً بورژوازی کمپرادور ایران که **حسن روحانی** و پیش از او دیگران مثل **رفسنجانی** و **خاتمی** و تمام دستگاه شیعیان ایران، و به طور کلی تمام جهان اسلام هستند تا از امپریالیست ها رفع نگرانی کنند. در واقع «بازه زمانی» از دیدگاه ستراتیژی نو ایالات متحده، یک امر اختیاری است، بستگی به تعبیر آن دارد.

علاوه بر تمام این مسائل، مشکل هسته ئی ایران یک بهانه بیشتر نیست. یعنی کمابیش مانند مسأله سلاح کیمیائی سوریه است. دیدیم، تروریست ها با همکاری ناتو در سوریه سلاح کیمیائی به کار بردند و بعد این کشور سوریه بود که می بایستی سلاح های کیمیائی اش را تخریب کند... و تمام رسانه ها و خاصه رسانه های نو و تمام انقلاب رایانه ئی را باید به کار می بستند تا با دروغ هایشان به اذهان عمومی تزریق کنند. در نتیجه طرح مسأله هسته ئی برای امپریالیستها تنها به عنوان بهانه ای پوشالی برای کسب امتیاز نابرابر و استعماری از ایران است.

موضوع مهم دیگری که در این مقاله مشاهده می کنیم، اشاره مستقیم استاد **اسماعیل حسین زاده** به جنبش سبز به عنوان «قدرت نرم» امپریالیستی است. البته پیش از این منتقدان دیگری داشته ایم که روی همین امر با یک دیگر توافق داشته اند. و در اینجا خوشبختانه با یک نمونه منحصر به فرد روبه رو نیستیم. ولی من فکر می کنم که نشریات پیشگام و پیشگامان ایران باید تلاش بیشتری برای افشای دائمی این جنبش به خرج دهند، زیرا با توجه به جست و جوهای اخیر در اینترنت متوجه شدم که جریان سبز همچنان ادامه دارد (مراجعه شود به لینک یوتوب به نام «گردهم آئی اعتراضی به حصر رهبران جنبش سبز - پاریس») و گویا که در حال تدارک جریان سبز دوم هستند. نگرانی ما بیش از همه باید روی اجتناب از کشته شدن افراد بی گناه طی تظاهرات های احتمالی باشد، زیرا همیشه یک عده دچار هیستری می شوند و شور انقلابی موجب بی احتیاطی هائی خواهد شد و افراد بیهوده جانشان را به مخاطره می اندازند، که از دیدگاه این آقایان و خانمهای سبز رنگ، نامش «انقلاب با هزینه کم» است. علاوه بر این، مثل جریان سبز سال ۲۰۰۹ احتمال کشته شدن «ندا» ها و تیراندازی از ناکجا سوی «قدرت نرم» وجود دارد. این تکنیک ها شناخته شده است. من تنها شگفت زده و متأسفم که در لینک یوتوب مرتبط به گردهمائی اعتراضی سبزها، آقای **بابک امیر خسروی** را دیدم و شنیدم... تا جایی که من می دانم ایشان توده ئی و کمونیست بوده است، و حالا شگفت زده ام که چرا این استاد **امیر خسروی** با کاروان «قدرت نرم» امپریالیستی همسفر شده است ؟

در نتیجه ما باید برای آگاه سازی توطئه جنبش سبز امپریالیستی به عنوان یک جریان وابسته به بورژوازی کمپرادور ایران و سوپر میلیاردرهای ایرانی یعنی راه زنان مدرن، در داخل و خارج از کشور بیش از هر زمان دیگری بکوشیم.

گاهنامه هنر و مبارزه|حمید محوی|پاریس|۲۳ جون ۲۰۱۴

نوشته شده در ۲۳ جون ۲۰۱۴ ساعت ۱۹:۵۴ توسط حمید محوی

گاهنامه هنر و مبارزه

۲۳ جون ۲۰۱۴

* استاد با تجربه اقتصاد در دانشگاه دریک (ایالت آیووا در ایالات متحده)

مرکز مطالعات جهانی سازی، ۲۰ جون ۲۰۱۴